

کیفیت تلبس مفاهیم ذهنیه به لباس وجود (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

عَلَىٰ هَذَا الْقِيَاسِ حُكْمُ نَظَائِرِهِ كَالْمَعْدُومِ الْمَطْلُوقِ فِي كَوْنِهِ لَا يُحْكَمُ عَلَيْهِ بَلَّ فِي كُلِّ مَفْهُومٍ لَا يُرْتَسَمُ ذَاتُهُ فِي الْعَقْلِ سِوَاءَ كَانَ عَدَمُ حُصُولِهِ فِي الذَّهْنِ لِغَايَةِ الْفَسَادِ وَالْبَطْلَانِ أَوْ لِقَرَطِ النَّحْصِلِ وَالْحَقِيقَةِ^۱

مطالب این جلسه هم تتمه مطالب جلسه قبل در

خلاقیت نفس و کیفیت تلبس مفاهیم ذهنیه به لباس

وجود بآیّ نحوکان است. سواءً اینکه مابایزاء عینی

خارجی داشته باشد یا نداشته باشد بلکه مابایزاء او

تقدیری است به عنوان قضیه حقیقه غیر بتیه؛ یعنی

صرف بیان یک مسئله یا موضوعی که انسان حکمی

بر آن مترتب می کند و این بتی و جزمی نیست و

ممکن است که تقدیری هم تحقق پیدا کند. البته

خب حالا دیگر خارج از بحث نشویم، فرق بین بتیه

و غیر بتیه و حقیقه و غیر حقیقه و خارجیه

چیزهایی بود که قبلاً درباره آنها صحبت شد و در

علم اصول هم خیلی روی این مسائل صحبت

می شود.

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۴۷.

کلام مرحوم آخوند نسبت به کیفیت ارتسام صور و نحوهٔ تلبس آنها به وجود

مرحوم آخوند نسبت به کیفیت ارتسام این صور

و همین‌طور نحوهٔ تلبسشان به لباس وجود مطلب را

به همان توضیحاتی که عرض شد توضیح می‌دهند و

دیگر خارج از آن مسئله‌ای نیست. ماحصل مطلب

این است که حکم آنچه را که ذهن مابایزاء خارجی

برای او می‌یابد روشن و واضح است مانند؛ **زید**^{۲۸}

موجودٌ یا النارُ حارّةٌ یا فرض کنید قضایا و مسائلی

که مابایزاء خارجی دارد. اما آنچه را که ذهن آنها را

تصور می‌کند و وجود خارجی ندارد اما خود موادش

در خارج هست به‌طوری‌که متخیله در قوهٔ خیال آن

صورت را از یک‌سری یافته‌هایی که آن یافته‌ها

مابایزاء خارجی هستند جمع‌بندی می‌کند که آن‌هم

مسئله و تکلیفش روشن است و چندان مشکلی

نیست.

یکی صحبت در قضایایی است که اینها سالبه و

سالبهٔ مضاف هستند که حکم آن بیان شد و

همین‌طور راجع به موضوعاتی که اینها هیچ‌گونه

شائبه‌ای از وجود حتی به‌نحو عدم و ملکه در آنها

نیست، مانند: مجهول مطلق، شریک‌الباری، معدوم

مطلق، جمع بین متناقضین و امثال ذلک که معنا ندارد از نقطه نظر حمل اوّلی یعنی از نقطه نظر ذات هیچ گونه شائبه وجود داشته باشند، ذهن یک نوع تصویری از اینها برای خودش ایجاد می کند و همین تصویری را که ایجاد می کند یعنی یک نوع لباس وجود به اینها می دهد. همین معدوم مطلق یعنی معدومی که اضافه به شیء نشده است؛ زید معدوم، عمرو معدوم، سماء معدوم و ارض معدوم، نه! المعدومی که مطلق است یعنی هیچ نوع تقیدی که شائبه وجود در آن حیثیت عدم راه پیدا کند ندارد. همین که می خواهد از این معدوم اطلاق گیری کند یعنی آن را در ذهن می آورد و روی آن معدوم کار انجام می دهد. به عبارت مرحوم آخوند یک نوع تعمّل عقلی و کار عقلی روی آن تصور انجام می دهد تا اینکه بتواند هرچه بیشتر آن مفهوم را در اعطاء و ارائه معنا ساده تر و خالص تر و ساذج تر کند. غافل از اینکه هرچه این مفهوم را خالص تر می کند مدام بیشتر زوائد و عوارض وجود بر او عارض می کند متنها در ذهن خودش نه اینکه در خارج! معدوم، در

خارج همان حیثیت معدومی خودش را دارد و لَا يُخْبِرُ عَنْهُ وَ يُحَكِّمُ عَلَيْهِ بِشَيْءٍ است. اما در آن وعاء ذهن، ذهن مدام معدوم را از خصوصیات خالی می‌کند و مدام قیود را از او حذف می‌کند مثل اینکه شما به دکان سبزی‌فروشی می‌روید و به او می‌گویید: یک کیلو سبزی به ما بده. می‌گوید: سبزی آتش بدهم؟ می‌گویید: نه. این قید را از او دفع می‌کنید. بعد می‌گوید: سبزی پلویی به شما بدهم؟ می‌گویید: نه! باز یک قیدی از او سلب می‌کنید. دوباره به شما می‌گوید: سبزی قورمه بدهم؟ می‌گویید: نه! آن را هم دفع می‌کنید تا اینکه به سبزی‌خوردن می‌رسید یعنی به جای اینکه از اول بگویید: سبزی‌خوردن به ما بده و قید خوردن را بیاورید، با حذف قیود آن سبزی‌خوردن را اثبات می‌کنید. وقتی یکی یکی قیدها را گرفتید؛ وقتی که سبزی پلویی، سبزی آتش، سبزی آبگوشت و سبزی قورمه رفت [سبزی‌خوردن اثبات می‌شود].

توضیح کلام امیرالمؤمنین علیه السلام: «تَنْزِيهُهُ تَشْبِيهُهُ»

علی‌کلّ حال این قیودی را که مدام حذف می‌کنیم، در واقع داریم یک چیز به آن اضافه می‌کنیم.

یعنی می‌گوییم: این سبزی که این‌طور هست و سبزی پلویی نیست مقصود است یا این سبزی که این‌طور هست که سبزی آش نیست مقصود است، این حذف کردن قید و به عبارت اصطلاحی تعری یک موضوع از قیود، خودش به‌عنوان اثبات آن موضوع است و یک قید نبود این موضوع را به آنها اضافه کردیم! لذا اینجا دیگر در مباحث توحیدی خیلی مطالب بسیار ظریفی هست؛ در خطب امیرالمؤمنین علیه‌السلام که حضرت می‌فرماید: «**تَنْزِيهُهُ تَشْبِيهُهُ**»^۱ که عبارتی است که خیلی روی آن بحث شده است که چطور وقتی که ما خدا را تنزیه می‌کنیم در واقع داریم تشبیه می‌کنیم. خیال می‌کنیم که او را از بقیه جدا می‌کنیم و نمی‌دانیم داریم او را با بقیه قیاس می‌کنیم و با بقیه تشبیه می‌کنیم و در این طرف مشابه برای بقیه توصیف می‌کنیم چون آنچه را که ما در دایره نفس و عقلمان از بقیه جدا

۱. متشابه القرآن و مختلفه، ج ۱، ص ۶۶:

«**قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَوْلُهُ فَعَلُهُ مِنْ غَيْرِ مُبَاشَرَةٍ وَ تَفْهِيمُهُ مِنْ غَيْرِ مُلَاقَاةٍ وَ هِدَايَتُهُ مِنْ غَيْرِ إِيْمَاءٍ وَ كَلَامُهُ مِنْ غَيْرِ آلَةٍ وَ نِيَّتُهُ مِنْ غَيْرِ اعْتِقَادٍ وَجْهُهُ حَيْثُ تَوَجَّهَتْ وَ قَصْدُهُ حَيْثُ يَمَّتْ وَ طَرِيقُهُ حَيْثُ اسْتَقَمَتْ مِنْكَ يُفْهَمُكَ وَ عَنْكَ يُعَلِّمُكَ ارْتَبَطَ كُلُّ شَيْءٍ بِضِدِّهِ وَ قَطَعَهُ بِحَدِّهِ مَا تُخَيِّلُ فَالتَّشْبِيهُ لَهُ مُقَارِنٌ وَ مَا تَوْهَمُ فَالتَّنْزِيهُ لَهُ مُبَايِنٌ.**»

می‌کنیم، آن جدا کردن نیست بلکه یک نوع هماهنگ کردن با بقیه است متنها از دایرهٔ بقیه جدا کردن است و بین یک حقیقتی که **بِالْكُنْه و بِالذَّاتِ** از یک دایره‌ای جدا باشد یا اینکه یک حقیقتی داخل در دایره شده باشد و بعد ما به واسطهٔ قیود آن را از آن دایره خارج کنیم، خیلی فرق است! این مسئله خیلی دقیق و حساس است!

لذا وقتی که ذهن این معدوم مطلق یا مجهول مطلق را تصور می‌کند، واقعاً معدوم مطلق و مجهول مطلق را تصور می‌کند؛ یعنی آن‌چنان تعمّل عقلی به کار می‌برد که این مجهول را مجهول مطلق کند، نه مجهول مقید. حتی ذهن تصور خود مجهول مطلق را از ذهن هم برمی‌دارد یعنی می‌گوید: به یک نحوی این مجهول مطلق را تصور می‌کنم که خود این تصور ذهنی من هم مشمول این قضیه نشود! درحالی‌که نفس این حالت، تصور است و شامل مسئلهٔ مجهول مطلق خواهد شد یعنی همین که یک نحوی عدم را تصور می‌کند که هیچ شائبه‌ای از آن در ذهن او نباشد و هیچ نقطه و روزنه‌ای در ذهن او باز نشود که جنبهٔ وجودی داشته باشد، خود او به این عدم ذهنی

خودش لباس وجود می پوشاند. این کلام مرحوم
آخوند بود و ایشان مطلبی هم از مرحوم خواجه
طوسی نقل می کنند که آن هم دلالت بر اثبات همین
مطلب می کند.

و سَبِيلُ مَا أَشَرْنَا إِلَيْهِ سَابِقاً فِي هَذَا الْبَابِ أَنَّ مَفْهُومَ الْمَجْهُولِ الْمَطْلُوقِ لَمَّا كَانَ اعْتِبَاراً
لِكَوْنِ الشَّيْءِ مُنْسَلِخاً عَنْ جَمِيعِ أَنْحَاءِ الْمَعْلُومِيَّةِ فِي هَذِهِ الْمُلَاحَظَةِ مُعَرَّئٍ عَنْ كَافَّةِ
أَقْسَامِ الْمَعْلُومِيَّةِ حَتَّى عَنِ الْمَعْلُومِيَّةِ بِهَذَا الْوَجْهِ وَ هَذَا هُوَ مَنَاطُ امْتِنَاعِ الْإِخْبَارِ عَنْهُ.^۱

آن راهی را که ما رفتیم این است که از آنجایی که
اعتبار می شود که یک شیء از همه انحاء معلومیت
انسلاخ پیدا کند، مجهول مطلق و اقسام معلومیت از
او انسلاخ پیدا کند؛ معلومیت ذاتی، معلومیت
عرضی، معلومیت ماهیتی، معلومیت بالرسم،
معلومیت بالحد و همین طور سایر اقسام معلومیت ها
و آنچه را که علم به آن تعلق گرفته است، همه آنها
را از این مجهول مطلق جدا می کنیم و یک تصویری
از مجهول مطلق می کنیم کَأَنَّ هیچ چیزی وجود ندارد
و آن چنان این موضوع در ابهام خودش متمحض
شده است که هیچ گونه روزنه ای به انکشاف زاویه ای
از زوایای مجهول مطلق وجود ندارد. حالا وقتی که
این طور است در این ملاحظه از همه اقسام

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۴۸.

معلومات، این مجهول مطلق را معرّی می‌کنیم حتی از اینکه به این وجه هم برای نفس معلوم شده است یعنی مجهول مطلق را آن‌طور تصور می‌کنیم که حتی دیگر از نفس خود غافل هستیم که الآن داریم این را تصور می‌کنیم! حتی ما نسبت به این نکته هم جاهل داریم و اگر جاهل نداشته باشیم که خب تصور مجهول مطلق نشده است! مناط امتناع إخبار عنه هم همین است یعنی هیچ حیثیتی که به واسطه آن حیثیت بشود از او خبر داد، در این تصور ما وجود ندارد.

مجهول مطلق مشوب به معلومات!

وَحَيْثُ إِنَّ هَذِهِ الْمُلَاحَظَةَ نَحْوُ مِنْ أَنْحَاءِ مَعْلُومِيَّةِ هَذَا الشَّيْءِ فَكَانَ هُوَ مَشُوباً بِالْمَعْلُومِيَّةِ فِي ضَمَنِ سَلْبِ الْمَعْلُومِيَّةِ وَهَذَا هُوَ مَنَاطُ صِحَّةِ الْإِخْبَارِ عَنْهُ بِعَدَمِ الْإِخْبَارِ عَنْهُ.

و از آنجایی که خود این ملاحظه از انحاء معلومات این شیء است بالآخره همین که مجهول مطلق را تصور می‌کنید و بعد به زبان می‌آورید یعنی یک مسئله‌ای را ادراک کرده‌اید، اگر ادراک نکنید که نمی‌گویید! خود همین، نحوی از انحاء معلومات است و حتماً لازم نیست که معلومات به شکل و قواره باشد، معلومات یعنی دریافت یک حقیقت ولو دریافت آن حقیقت، حقیقت عدم باشد. پس این مجهول مطلق خودش مشوب به معلومات است؛ در

آن معلومیت هست در ضمن اینکه داریم معلومیت را سلب می‌کنیم. خودمان می‌گوییم که مجهول مطلق و داریم سلب معلومیت می‌کنیم و درعین حال معلومیت را اثبات کرده‌ایم! اینجا صحت اخبار است.

آنجایی که خود مجهول مطلق فی حدّ نفسه مدّ نظر بود **لا یصحّ الإخبار**، اصلاً گفتن اخبار از او صحیح است یا صحیح نیست معنا ندارد! دیگر اصلاً چیزی نیست تا اینکه انسان بخواهد از او خبر بدهد. ولی تصور او ایجاب می‌کند که یک حقیقتی بیان بشود. وقتی شما آن تصور را بیان می‌کنید یعنی مبتدا و خبر درست کرده‌اید. این راجع به مجهول مطلق بود.

وَ كَذَا نَقُولُ مَلَاخَظَةً مَفْهُومِ الْمَعْدُومِ الْمَطْلُوقِ لَمَّا كَانَ عِبَارَةً عَنْ تَعْرِیَةِ الشَّيْءِ عَنْ كَافَّةِ الوجوداتِ الْخَارِجِیَةِ وَ الدِّهْنِیَةِ كَانَ مَنَاطَ امْتِنَاعِ الْحُكْمِ عَلَيْهِ مُطْلَقاً وَ حَيْثُ إِنَّ مَطْلُوقَ اِعْتِبَارِ الشَّيْءِ وَ تَصَوُّرِهِ وَ اِنْ كَانَ فِی ضَمْنِ عَدَمِ الْاِعْتِبَارِ وَ عَدَمِ التَّصَوُّرِ نَحْوُ مِنْ اَنْحَاءِ وُجُودِ ذَلِكَ الشَّيْءِ فَكَانَ هُوَ مُنْصِفاً بِالوُجُودِ فِی هَذَا الْاِعْتِبَارِ وَ بِحَسَبِهِ.

حالا راجع به معلوم مطلق همین طور است. از آنجایی که این عبارت از تعریه و برهنه کردن شیء از همه وجودات خارجی و وجودات ذهنیه است چون ما معدوم مطلق را این طور تصور می‌کنیم که حتی در ذهن هم وجود ندارد چیزی که حتی در ذهن هم نیست، چون ممکن است بعضی از چیزها در

خارج نباشد ولی در ذهن باشد مثل همین **أَنِيَابُ**
أَغْوَالٍ یا **بَحْرٌ مِّنْ زَبِيقٍ** که در خارج نیست اما در
ذهن هست. ولی ما در معدوم مطلق می‌گوییم که
حتی در ذهن هم صورت ندارد و ذهن هیچ‌گونه
ارتباطی با او ندارد و هیچ‌گونه تصویری از او ندارد.
به این نحوه معدوم مطلق را در ذهنمان تصور
می‌کنیم، به این کیفیت است. اگر معدوم مطلق را به
این نحوه تصور کنیم، در یک هم‌چنین ظرفی ملاک
امتناع إخبار از اوست و دیگر نمی‌شود از او [یعنی]
خودش و ذاتش خبر داد.

مایا‌سازی در مقابل حقیقت، ممنوع!

از آنجایی که درمقابل آن، مطلق اعتبار و تصور
آن در ذهن است، اگرچه درضمن عدم اعتبار و عدم
تصور باشد اگرچه وقتی داریم معدوم مطلق را تصور
می‌کنیم این‌طوری بگوییم که اصلاً نمی‌شود معدوم
مطلق را تصور کرد، این‌طوری می‌گوییم و همین‌که
می‌گوییم که معدوم مطلق را نمی‌شود تصور کرد،
الآن داریم خبر می‌دهیم و آن را بیان می‌کنیم! به این
کیفیت یکی از اقسام وجود ذهنی است وجود ذهنی
هم **نوعٌ مِّنَ الوجودِ** است. دیگر اینجا انسان

می‌فهمد تمام این صور ذهنیه خودش که **مبَعْدَ عَنْ**
اطلاق است و در عالم اعتبارات هست، تمام اینها
جنبهٔ خلاقیت ذهنی دارد و هیچ وجود خارجی‌ای
ندارد. آنچه که وجود خارجی دارد همان وجود
است که همان مخلوق است و همان خیر است. آنچه
را که انسان بدون اینکه وجود خارجی داشته باشد
مابایزاء اعتباری و ساختگی خارجی برای آن
می‌گذارد، این مبَعْدَ می‌شود چون سهمی از حقیقت
وجود ندارد. تو یک بنده هستی و بنده را چیزی غیر
از بندگی نشاید! حالا خودش را که رئیس و پادشاه
نیست [پادشاه فرض می‌کند] درحالی‌که پادشاه
دیگری است!

خدا مرحوم حاج میرزا حبیب را رحمت کند

می‌گوید:

بنده را پادشاهی نیاید *** از عدم کبریائی نشاید
بندگی را خدائی نیاید *** از گدا جز گدائی نیاید

من گدا من گدا من گدایم^۱

وقتی که من دارم خودم را پادشاه فرض می‌کنم،

دارم مابایزاء می‌سازم و چیزی که نیست را می‌سازم!

^۱ . دیوان اشعار میرزا حبیب الله خراسانی، ترکیب بند، شماره ۳۰.

پادشاه فقط یکی است! ﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾^۱،
 ﴿بِيَدِهِ أَلْمُلُوكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۲،
 ﴿قُلِ اَللّٰهُمَّ مَلِكَ اَلْمُلُوكِ تُوْتِي اَلْمُلُوكَ
 مَن تَشَاءُ وَتَنزِعُ اَلْمُلُوكَ مِمَّن تَشَاءُ﴾^۳

حقیقت و مابایزاء واقعی سلطنت یکی است! مابایزاء
 حقیقی او یکی است. آن وقت ما برای حکومت خود
 مابایزاء خارجی درست می کنیم، چیزی که نیست!
 چیزی که نیست را درست می کنیم. پس آن چیزی
 که اعتباری است در مقابل آن چیزی که حقیقی است
 قرار می گیرد و دور می کند و حقیقت هم که با اعتبار
 باهم جمع نمی شوند، این عقب می آید و مدام فاصله
 می گیرد. مابایزاء غنی یکی است و ما خودمان را
 مابایزاء غناء قرار می دهیم درحالی که ﴿هُوَ اَلْغَنِيُّ

۱. سوره حمد (۱) آیه ۴. معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۹۴:

«خداوند مالک روز پاداش است.»

۲. سوره ملک (۶۷) آیه ۱. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۴۷۸:

«پادشاهی فقط در دست اوست و او بر همه چیز تواناست.»

۳. سوره آل عمران (۳) آیه ۲۶. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۹۸:

«بگو (ای پیغمبر): بار پروردگارا! تو هستی که فقط صاحب قدرت و
 پادشاهی هستی و فرمان و امر و صاحب اختیاری و تسلط بر نفوس و سیطره
 بر جمیع عالم، از آن توست. پادشاهی و قدرت را تو به هرکه خواهی
 می دهی و از هرکه بخواهی این پادشاهی و قدرت را می گیری.»

أَلْ حَمِيدٌ^۱ این اعتبار درمقابل این حقیقت قرار
 می گیرد و فاصله [می گیرد] - البته نه درمقابل شما،
 شما یک حقیقت هستی - **كُلُّنا اعتباراتٌ و أنتَ**
حَقِيقَةٌ!! - اعتبار با حقیقت جمع نمی شود ولی
 نمی دانیم چطور بعضی ها [این کار را می کنند]!!
 همین طور مابایزاء قادر یکی است و ما خود را مابایزاء
 درست می کنیم! مابایزاء باقی یکی است و ما خودمان
 را که فانی هستیم برای این مابایزاء درست می کنیم!
 مدام درمقابل این حقیقت و مابایزاء واقعی، مابایزاء
 درست می کنیم! همه اینها امور عدمی هستند و اگر
 امور وجودی باشند که با حقیقت متنافیان نیستند،
 پس معلوم است همه اینها امور عدمی هستند و امور
 عدمی با امور وجودی نمی سازد و وقتی نساخت
 مدام فاصله می گیرد. هرچه این مابایزاء را کم کردیم
 مدام به این حقیقت نزدیک می شویم و هرچه مابایزاء
 اضافه کردیم مدام از این حقیقت دور می شویم و دور
 می شویم تا اینکه اصلاً تمام وجودمان مابایزاء

۱. سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۵. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۰۸:

«اوست که سزاوار تحمید و ستایش است.»

می شود! همه مابایزاهای اعتباری! مدام من من من!
 به جای اینکه مدام بگوییم: او او او، مدام می گوییم:
 من من من! و مدام این دو مسئله و این فاصله ها از
 همدیگر زیاد می شود. خب به قول مرحوم آخوند
 وقتی که عدم باشد و عدم هم که **لا يُخْبِرُ عَنْهُ** است
 و فایده ای ندارد. بله در تصورات ذهنی **يُخْبِرُ عَنْهُ**
 است. از آن خبر بدهید، من چه کسی هستم و من
 فلانم! من بهمانم! **أنا الذی کذا! أنا الذی کذا!** این أنا
 الذی ها که می گوییم، همه **يُخْبِرُ عَنْهُ** است. چرا
يُخْبِرُ عَنْهُ است؟! چرا اینها ملاک و مناط برای اخبار
 است؟! چون همه تصورات ذهنی است و در
 تصورات ذهنی هم که می شود خبر داد، در معدوم
 مطلق هم می شود خبر داد، اینها که همه عدم و ملکه
 است. عدم و ملکه نیست، نه کجا عدم ملکه است؟!
 این سلب کلی است. پس این در این وجود متصف
 به اعتبار و متصف به وجود می شود و به حسب این
 وجود که وجود نفسی باشد.

و هذا منشأ صحّة الحُکْمِ علیهِ بسلبِ الحُکْمِ أو بإيجابِ سلبِهِ فَإِذَنْ فِيهِ جِهَتَانِ مُصَحَّحَتَانِ
 لِصِحَّةِ مَطْلُوقِ الحُکْمِ وَ سَلْبِهِ وَ إِلَيْهِ أَشَارَ الْمُحَقِّقُ الطَّوْسِيُّ رَه فِي نَقْدِ الْمُحَصِّلِ حَيْثُ
 قَالَ رَفَعَ الثَّبُوتَ الشَّامِلَ لِلْخَارِجِي وَ الدِّهْنِي يُتَصَوَّرُ بِمَا لَيْسَ بِثَابِتٍ وَ لَا مُتَصَوَّرٌ
 أَصْلًا.^۱

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۴۷.

منشأ صحت حکم بر او به اینکه حکم بر او بار نشود یا اینکه ما حکم سلب بر او کنیم، منشأ صحت این است. این لباس وجود دارد ولو وجود اعتباری و وجود ساختگی! دو جهت در آن هست؛ از یک جهت می‌شود بر او حکم کرد و او را مبتدا قرار داد و از یک جهت نمی‌شود. نفس قضیه واحده از نظر ذاتش لا یَجُوزُ الْحُكْمُ عَلَيْهِ است و از نظر تصورش در ذهن یَجُوزُ الْحُكْمُ عَلَيْهِ است. رفع ثبوت یعنی رفع آن وجود، رفع وجودی که شامل می‌شود هم به خارجی و هم به ذهنی؛ یعنی می‌گویید: همان عدم مطلق که هم عدم به عدم خارجی برمی‌گردد، چیزی که در خارج نیست و در نفس هم نیست یعنی حتی صورت ذهنی هم ندارد. در رفع ثبوتی خارجی که شامل خارجی و ذهنی است به آنچه که اصلاً ثبوت ندارد و تصور نمی‌شود، تصور هم می‌شود. چرا که اگر تصور بشود، چیزی را تصور کنیم و احساس کنیم که الآن داریم تصور می‌کنیم، به آن لباس وجود پوشاندیم. تصور ما باید به نحوی باشد که حتی این تصور هم در آن نباشد یعنی ما عدم را تصور می‌کنیم

و می‌گوییم که از عدم نمی‌شود خبر داد. اینکه می‌گوییم: از عدم نمی‌شود خبر داد، در اینجا هم ثبوت خارجی و هم ثبوت نفسی را از آن سلب کرده‌ایم. در آن موقع که می‌گوییم: از عدم نمی‌شود خبر داد، منظور ما آن عدمی است که در نفس ما هست؟! اگر باشد که دیگر عدم نیست! پس در این موقعیت رفع ثبوت خارجی و رفع ثبوت تصویری است. در معدوم مطلق باید شامل خارجی و شامل ذهنی، هر دو را بگیرند.

فَيَصِحُّ الْحُكْمُ عَلَيْهِ مِنْ حَيْثُ هُوَ ذَلِكَ الْمُتَصَوِّرُ وَ لَا يَصِحُّ مِنْ حَيْثُ هُوَ لَيْسَ بِثَابِتٍ وَ لَا يَكُونُ مُتَنَاقِضاً لِاخْتِلَافِ الْمَوْضُوعَيْنِ وَ لَا مَانِعَ مِنْ أَنْ يَكُونَ شَيْءٌ قَسِماً لِشَيْءٍ بِاعْتِبَارٍ وَ قَسِماً مِنْهُ بِاعْتِبَارٍ آخَرَ مِثْلًا إِذَا قُلْنَا الْمَوْجُودُ إِمَّا ثَابِتٌ فِي الذَّهْنِ وَ إِمَّا غَيْرُ ثَابِتٍ فِي الذَّهْنِ فَالْأَمْرُ بِالْمَوْجُودِ فِي الذَّهْنِ قَسِيمٌ لِلْمَوْجُودِ مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ مَفْهُومٌ أَضْيَفُ فِيهِ كَلِمَةٌ لَا إِلَى الْمَوْجُودِ وَ مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ مَفْهُومٌ قَسَمٌ مِنَ الثَّابِتِ فِي الذَّهْنِ.^۱

پس صحیح است بر او حکم کنیم از حیث این تصویری که الآن در اینجا پیش آمده است و نمی‌شود حکم کرد از حیث اینکه معدوم است و از حیث اینکه وجود ندارد. چون اختلاف موضوع است و متناقض نیست چون دو موضوع داریم. موضوع **مُخْبِرٌ عَنْهُ** ما تصور ما است و موضوع **لَا يُخْبِرُ** همان ذات خودش است از حیث ذات خودش **لَا يُخْبِرُ عَنْهُ** است و از حیث اینکه متصور ما واقع شده است

۱. همان، ص ۳۴۸.

[يُخْبِرُ عَنْهُ است] و مطالبی بر آن بار می شود؛ معدوم

مطلق لَا يُخْبِرُ عَنْهُ است، معدوم مطلق لَا يُحْكِي

عَنْهُ است، نمی شود راجع به معدوم مطلق حرف زد

و معدوم مطلق از همه جهات ابهام دارد. هر خبری

که می توانیم بیاوریم و به هر نحوی که می توانیم این

معدوم مطلق را برای مخاطبمان بیان کنیم.

مانعی نیست از اینکه - این عبارت خیلی دقیق

است - یک شیء به یک اعتبار قسیم یک شیء باشد

و به اعتبار دیگر قسم همان شیء باشد. چطور؟!

موجود یا در ذهن هست یا در ذهن نیست، آنچه که

در ذهن موجود نیست، قسیم برای موجود می شود

چون موجود را بر دو چیز تقسیم کردیم؛ یا در ذهن

یا در غیر ذهن. پس لا موجودی که در ذهن هست

برای همان موجود قسیم می شود. مفهوم از این حیث

مفهومی است چون کلمه لا را به آن اضافه کردیم و

گفتیم: الالموجود؛ آنکه موجود نیست. پس قسم

برای خود وجود می شود. مفهوم از حیث اینکه

مفهوم است قسم برای وجود می شود و قسمی است

که ثابت در ذهن است و یک قسم از اقسام

موجودات ذهنی می‌شود، موجودات ذهنی دو نوع است یا مایزاء خارجی دارد یا مایزاء خارجی ندارد، اگر مایزاء خارجی داشت می‌شود همان صوری که [هست] و اگر مایزاء خارجی نداشت همان معدوم مطلق و مجهول و امثال ذلک می‌شود. پس همین که لا موجود است در عین اینکه قسیم برای موجود است در عین حال قسم برای موجود ذهنی است.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد